



شهرت و شایسته

نصیبی که چو نهالت عرفان ز زبان مشطری نهایی است

چنانچه که چو حصول اسم اعظم امری نهایی قدرت آنتی بود و از دست

و رجالت هم حسب التوازی با در بعضی اعداد و در خطا نیست الف

و ساطق متشکیلی بر داند و از تطبیق این نام عالم مقام و در

می طرز از دانش بخش حرارت است اما از عالم اعداد کرد و

عمده بارگاه عزت و شان خاکنش لغت غایت حال

و اس من هر چند دید دل استعیان مثل محو و مضطر تصور

صفتی که درگاه صفت تقدیر مقرر است به اختیار و از کمال

بیکر مقدور گردید است رنگ طاقی خاک میندازد و استوار

چنانچه آن سخت خاکی سنگ است و است من به اختیار از کمال

و آن چون است شکم نهان لیک این عجز ارم و استکای ناله

که طبعی در رسته می بندد و بسازد و همان آیه بار بهای است که
از نوسیدنیست هر درم تا نهال منزه شود و در نشان آید
فضل زان شجی که عالم پر رست آن نهال از نویم انعام
سازد آنچه گوهریای مقصود را حصول جمیع یابوست که
در وجه آن غرضه هر ادر حصول مرتب کمال باشد بلکه نهال
نزدیک تر از ثابت اگر چه در غایم و معنی متحدی هر دو می باشد
جداییم یارانی اکر از نو جدای می بیند هر چه در پیش خود
هر چند شخص سایه می افتد و چون وانگری بریرای می
مردانند اخیان صفت لطافت مناصب و انتفاعهای میر صاحب کرم
مناقب عالم تقریر بر و نیست و از سلطان و تعداد و فروع
مقتضای بختیاری سری بسیار میسر است و بیا اگر می صحت

در خدمت نفس بخت ایشان دل را دید با طغای خود می پند
و گزافی است در آنجا جلوه کرد و کسی جز احتیای پندار گزافی
لاست همانجا و نظر و کرد به جمال خورشید مثال عالم در نظر است
بلا خورشید آن سخن بر سرش چیست و مال نگاه و سرای که نگاه
و کسی نمی یابیم جهان چون رستگار و پتو چشم که می باشد
مسبب آثار و صفای نصیب آرزوی ما از عالم بخور است و در دنیا
بسعادت حصول دیدار که ای هم مطالب است منور و اندک

پندم به دل و از خیر هیچ بودن ساز کو و ای هم میجو شتم انجام هم طوف
آفتاب کو قسطه که عالم طراوت از کجا سنا ان کنیم و در ملکوم درام
چون آن نذر که هم پرواز کو با این بضاعت اگر نفس منور و
و دعای آنجا نباشد و زنی حرمان و با این که طاعت اگر تصدیق

فرسای اقامت محنت امید که بر سر دولت است شبنان
نار که چو در نصیب است عدل محروم نماند و جز برای بعضی گردد
از این احوال و همه بخوار زمان و لذت و عیش و مستی و باده

[illegible]

هیچ کار بفرموده و رضای حق را سکن خوشی و غم نبردست و نقد

طاعت و تعامل از عاقل بر سببش بردار پیوسته بود و عباد

باید بود و معنی ششم یعنی تحقیق خود باید کند و

آیات و اعداء پادشاهیم مارکاه و سیدمانه ن خوال آفتاب

آفتاب مفضل جاد و جلال معدلت کما سیدان و جاد و سیدان

لیه تجلیه انشیه پروردگار شمس کداری کعبه نماز حقیت بدلتوانی

لوازی جهان کرم اقبال ششم آفتاب شکر عظم خالص است می

وصافراد نامی صاحب مرتب باد بحرمات البنی و اله لاله جاد

سجده شکر در بر چهره پادشاه نشین است که از

برشای مقال مکر کردن کثرت و صفت و لایزال و غیره

برای اقبال کشید فرماید و در اوراق خزان و سبب مهور

در

قوت در قوت و جفا و غیبت بفرستگاه است بفرستگاه
 معجزه نیرای غریب خازن بفرستگاه است بفرستگاه
 معجزه نیرای غریب خازن بفرستگاه است بفرستگاه
 نظام جدا ناسی اندیشه اش تا جابر فاعل رابط شاه اول
 رانی کرام قوت طبع داند له مایع عطا فرایند
 نور نظم پیش است کرد رسم اندیشه خجسته
 سخنوران کهرای مرا چون زاله مان آب شدن درین است
 سایه شفقت و قدر دار یعنی قبول معذرت عجز نیا در امر آری
 مندان باد مودای صاحب انبار حیرت فرده
 هر چه است هر کجا می شود بادیدل مبتلا را در راه را در راه
 بارسانید و بر حجم از نام ابله هر روز محضره

داشتند و غریبی کردند و بنابر سرخلی انکار و طعنی در وقت
تذکیر جمع بیم دست دعاها بلند و برسانه پس از آن میر
تنای همیشه نوای قانونی حضرت بیم نفسی رسید و ناگهان
و در میان آنها معنی ساز که عمت یاد فراموشان است و نوای
سرشته از خفای ما اندیشه مستحیر و بی پایان
کمی تقریب و کلام و سید مرتضی انکس امیر و منی دلال و کیم شد
لا ینچر که فراموشان ظاهر شود و ماطر آید و شمع جبار عالم
بعده میوز و نرسید و با اجتماع کفایت و کام قابل ارماف
کردید اختیار و زوایا رسای طرز رست و بخواسته
تدبیر نگار صفی خاوار حسن با این کادی قیمت نمیر
چشم در عالم اسیدی از زمره است و در دهری کلام

برآمد و صلاحت مرعی اردنجام کخندید و دست

حد نور حضرت محوری و معنوی نوام ایال اهدی مادر

محمد زینبیای خاتمه نسیم زشت بدای ضابطی

آلایه مضایق بی نیازی از معمای کفایت خیال شش

است سرارد لنواری در سار محصل او شش ناکوتی

هر چند دور از آن آستان غریب بر روی شکسته

ضعیف ماجر از محیط حضورش بر پای خود در شش

سیرت آغوش سبل پرواز هوای او است با همه کلفت

ندم که در آینه ماحریت دیداری است جای پرواز

بال گزیت ند است ده ستاری است فرار

شرد کیمیا از این چه خواهد بود که وعده قرب سعادت

دست کشیده و شاه با نارسا را پیش انداخته خود را بود که سر
بر دراز ما این قدر بود نفس دارد که آید و بداند که خود را
یا خود را که که از این است که این را به دست خود بردارد
و پس آمد و غفلت می کشد از این که در ده صفیای
است به شوخی بسیار می رسد و شامت میرسد از این
میرسد است که با همان افتخار سلفه منقلب می کند و محیط
که ساقی نامه است مخترع انکار و عا که منتجی از غریبات
طبع
رسیده از مرزش تصور نموده بارگاه قبول معذرت فرستاده
فعلت
با وجود وقت که از این بسیار اثر است توجهات
خیال بخت با هم عالمی دارد و کرانه پیدا است که خامدانه
این عالم چنین نگاشته حساب کسی تا که بتواند
کدام

که در کم چندی و مناهم از ما نیست. خدا ابراهیم را در میان خود
ورود و در اندیشه که منظر عظیم و نوازه رود و عروج بسیار و ایام
زمان مکتوب که با بریل اضمحالی و نوازه بسیار اندیش و انباشته
چون در تصور می توان کرد که در محیط تحویل اجتماع کیفیات فنی صورت
مانده اند پس در راه و در میان عبارات و نام و در
بر تراشیده باریک این نقشها بوزن و مضمون این عبارات را از
آزاد و اما رسیدن عجز نامه تسلیم نا توانی بجا آوردن جنون
که در تمام فضاها در خط کردم و در درستی طالع کسی نشیند
و عرض نیاز با وای نسبت اندیشه و لوازم و عبارت
و سنا که درست نشان بود و نامساعدی و انوش و سعادت و مصیبت
و خط اندک بابان و در هر یک و هر یک و نقش منتهی نکرد اند فکر محمل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين

حج تمامت با این عالم گشت یک روز بر یوسم بر یقین باد
برکت هم بر در ^{نقله} میکنم میل و کز نه معنی
جبارت بوزیدارد و قدر دارا نعمت خوش بر اولی شکم نبرد
باز نور خیزد ^{مستعد} ایب جایزند گشته اند با بقولم شربت جلالت تمت ^{سم} تمام
و تمام ^{دست} دست جام ^{دست} دست جام
بر شمه بیعت در ابطا وضع گشت که نه چون در ^{بهر} در ^{بهر} در ^{بهر} در
مرکان خامه طریق لعزش میسر دو خامه از او پرده شمع
از طهارت خلف مضمراست متقی شمشیر ^{بهر} بکار ^{بهر} بکار ^{بهر} بکار
حرکت می آید ^{بهر} بکار ^{بهر} بکار ^{بهر} بکار
نمکها مانند و به جابرت ^{بهر} بکار ^{بهر} بکار ^{بهر} بکار
جلالت طبع دوار پرست ^{بهر} بکار ^{بهر} بکار ^{بهر} بکار

مطاعت بصورتی تواند بود که در سببهای ده
و هزار بار داری معسر نموده که به شکر نشان غدا به مقدم بخار
است شکرانه ای عجب حضرت چنان ترشی دارد
چنین از این تحقیق محلی استیفات و نام مینارد
نارسیه ای است حضرت بر سایه ای فرمایند
عنه که یار است مانند حضرت استعداد و در این چیزها
مستعد است بخواند و فرما که اگر نشد قابل روی دست
ایرسانم بجای که دوست میرساند از طغشهای بعضی
بروز محض است و می بینم در هر مقام و در هر دعا حضرت را
بدین بخت و این حال و این روز و این محنت و این حال و این
بناقت نفس را میفهمیده عرق میزند عرق میزند
طریقی

آید که خیال محبتی خالی بر دل جاودان بیدارست و تو جان
 فرصت است که نگاه را خارج فرمائی پسند و هم بگو
 در آغوش تو هم روزی تا بگذرد که شترابی تا که
 توان انداختن اظهار استکبار و قیافه بزرگوار است و تو
 استعداد متوجه زرع حال حد و تناسل ما را نه در صورت که
 خاتم بر قدم خویش نگاشتی و در دو سعادت انشا الله تعالی
 مشق ادب تا که دید و دل سپاسش را غل را در کس مکتب و کلاس
 خواش طبع معنی آفرین سخنان پدید را بقدر کنایه
 بال حسنه تا توان میخشد امید که بنارساند اثر نهضات علی
 نه پند و نگرهای وضع عبارات هم پندار از انبیا نه چند
 انکار و بهر تبار چشم از انبیا نه نفس کشند و از بهر

[illegible]

کتابخانه ملی ایران
موزه ملی ایران
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

و این از خفیه و مسای نام بردار است که نسبت به کتابم
تفاوتی چهاره است و این خیال است که کتابی باشد
که در وضع جهان موجود میزند آینه و معانی آن را یافته است

آری علاج وضع نظام است از ادبیات و احوال مبتدیان
و مشغول در ادو معنی های کلمات است و این هم از ادبیات

نمودن نظم البدل فضل کلوه آید
و اینها عاقل و سبب است که خطا کارگاه قدس

و اینها عاقل و سبب است که خطا کارگاه قدس
و اینها عاقل و سبب است که خطا کارگاه قدس

و اینها عاقل و سبب است که خطا کارگاه قدس
و اینها عاقل و سبب است که خطا کارگاه قدس

سبحان العبدی که خیال با نال نخل و دیبا فرد غنچه کنی بخند

و اگر باره هری این صورت در او محبت آباد آید

اطلس و زربفت افق کجای می بندد

کلی و چشم سر کشیم دین کوردی می پوشیم اگر با این

درید عیان آید دل است که من غیب پرین پوش

مسی آن لباسی کند نرود

بسا که در سینه است حد

نماس محمد خانی اگر باین گشت جو بوی گل بر نسبی

و نام بهار ایسم بر مرقعند و شست که خیال برین کل

برداشت ز کسبی در اینجا انقدر آید بخشد که از سر بل طاووس

منهم موس باید

9

کاشتن پیوه دست دین مرغ خوشین بر قوه
کل چنین در گنج غنایم گویا و دیوان را

بازار رنگ و بو برای تحفه نیاز دارد و نقد

فیض اصال بر روزیام حسن جی گویند

بجمله دیای دست به کشش کرد و به غلبه بر کج و راستی

زبان سنایس و دمانیست نوال است گفت و شنود

دلو که اندیش به زباید که روزی و مال غنای

طره چار سوی چرخ و دست که تیر و تها سنجو اهدا و کان فرکان

تلاش خطا که یاد و کار و زبان به زبانی است و بلا که اول توجه

به جهان این صفتها سر می آید ابوالبقی

بر سر حقیقت و حجاب به بر در حیات که می گویند

تا با غریبم و بدو در آن فرستی و دوستی نه بخار و دنیا
و رسم که غیبت این صلابت بی حدود و بخار کشیدن و جمعیت
و نه به بیگانه است بطور آنست عامه تعلقت به باید غنیمت شوق
صاحب دماغی که صدراع و لغات و هم و طبعش هر ساید و سواد
تا بچرب ایراست حضور ایتقام و اصل بشمارش و سبک
و وقت که داده است نظام که از آن طوطا است و سواد
و وسیله و لیا از استود و است و آن می فرست
معاش و معاد و این موضع سایر حیوان و میوه و محال و
آدمی جز مطابق طور و خام نموده و باور تحقیق زهره ایمان از در
هم صورت نفسه سخن باز نماند و این بیک ضلالت می کان
باز از اسمی مرسل و ماد و خدا را مقدر و سواد

اقاب ارمی افشاند آینه کسبش در پیش گدازی تابان

مرکب عبار انفعال شود و ناتوانی فطره خیال خط بر طاق است

صورت موهوش نشان نری تا طوفان عرو سر زود گذر

بهر زاری بسیم بنیاد خود نظری از فساد این عظمت بسیم

گشاید و اگر موزع به کمال خود تا ملی سبک داشت با سبک

نظمش چه چاکان دست فضل بزدان التفات بیدار

بیکان زاده آن تعلیم به عاقله عاجز

خمش داده لیکتاجی خروش خوش داده در عرض مرآت

یکبخت در نقطه هزار عجز عبودیت و چه سانه است

در ارج کورش در صورت هر حرفی و کلامی نهضت بوس فرسوده

پایه عمر سیه بود به هزاران شب حضور بدر و تاری

می ماند و فرا برسی نه اندوخته ها سست جدا از کاسبت
همایان مویک بقبال در شمار گمنامی فرو رفته در هیچ جا سر برده
نگونی بخت سری نه محروم خاکسوس اندوه گاه است هرگز خلاص
نریبان نذر خسته و حرمان نصیبی که به بهره خواستنیان
در خواب هم با لفت فرکان پروانه نماند نه ای جوانی که سست
بند گشت بضعه پری انعامیده استقامت نوی کردنی
سعادست در ... ریزه بافتاد کشیده در بند
هر چه ز سعی نامرسان میرست بعرق روی خجلتی شست
آرزو با یاد رستی رفت عرق ماند روی شست و نشست
لعل محمد بن دعای دولت ابوی هنوز عمنون بقای نفس است
بهوای پریشان طرد زنده ... تنگی نفس که شاه

خود را بجهت این که در این خواهر جمیعیت نموده چنان می خواهد نامت

نکته خاستن نکشد سرخی لشکری دعا می خواهد برود اذلال

بر فرق جمهور نام لازمال بود و بسوط جبهه می خواهم

نکته می شناسی می سوط شود و هر سوط

به اندازه از می که پس از ده ها رنگ عیانت تمام کرده و میوه

لطف میوه شفقته می تواند نواری شامی خام می بیند

میوه است فایده میوه که است پیغام تعلیمت میوه است

مضمون نظم که در پنجاب بارقه شرم معنای نماید و کرامت

که در آن بارگاه همایون نظم بر آید اگر نظم است که نظم

دعاست اگر شریعت یک است ادب است این وسعت حد

خبر از نامه ملان سر است که در راه میهای از میان میوه نظم

محو شده است
نظم

در راه کان تو صبح در تب خلا و دستکاه شراب و...

نغمه سرت کجین ندارم دل نیز غبار است در سینه زارم

سرا قدیم کسوت با کوس خیال است در خفته بر ضبط نفس نیت دارم

مراتب جهان نای آن دوات یار نیکم منم...

شیر نهایی لطافت بکار آن نمی کشد که نه حیرت اجود که نه...

کامیاب به علاوت کرد که درین دلی منتظران شربت دیدند

چون برکشید زبانه های شکویدیم یعنی نازن مهر گلشنی که...

که دارند تا نوک خارش تر بخین خیزد بر این که توجه نماید تا...

انگین نیز و مذاق و زیر حمت نهج آید کلفت حر که پیاد و پاشنی

شیرازه التفات به هیچ حالی نیست به قوامی بخنداد

نقوشان صمود و است حکام نارسا بر انداختی

وضع معنای و خطه طریقی مکتوبه بخدا را زوی در سام
نامودنی عرض مبارک به اخباری و جوهر زینهاست در دنیا
تا خا و منقار به پیش نیاید عمر خاموشی صفیر و بال و در کمال
زمانه را در ده نگشته باشد نیز با پیشم
مکتوبه را پس خامه را در تحریر است شوق کفایم مگر زینها
نامر از در عرض و ادراج مکتوبه است با دوست بر هم چو در
سورت عبارات تاریک و اشارات حیرت بر جای
معنای و تسلیم حرفه کسبی برقم ظهور رساناد و تکرار سفینهای نام
بخط العنسی دیدار مبدل گرداناد و تسلیم نامید
محمای از یکست حرفه و عاست امید که اجر این محض را از یکست
بست رفته از زندان طایفای که فلک عای ناما را

انسان چنانچه عین نسیب معنی با مادرین نماید که به علم و شکر و باور و استیلا
 به تشویش و داعی نیست و حضرت زکای آب و هوای بهر دو نهاد
 اوقات آن دو اختلاف الوان آن ضرورت است که هر طبعی که
 از آن منزله است که ناقص و فطران طبعی و صلاهی او
 عزرا جان بعرض بقوت زبان مبالغه نماید این در وقت
 جان عالم جمعیت تو حیدر اما عالم دانش دانش که فعلی است
 از کفایت باطنی یا عالم به باطن و قربان اندازد نفس
 برآورد که مردم صبح است بچاکهای حکمت آباد و آله که باندان
 طبع بود و خواهان از زبان سائے نماید هر چند که روح که است
 خشک مباد و بار سرگونیهای حاد به دانش و است
 از عجز و انانیت هر که است و در زبان چاکهای و ناکشیم تامل

روافا کوی نجر حضور یک جمعیت بر عدم کسب مال از
که بحدیث او ام و فرستم توان و سازا هست به نظر
مانده که در مذکر جز صورتی است نه ای که بتوان شنیدن
مارخ شش است غبار رنگان بر فرق شعور باید پاشید و چون
میزین و رطاب برستم کوشش و مانند کار با فاضل عیت باید خراب
و این مذکور و کار و همچنان است و داشت
هر که رفت آتش خاکش بر سر با بختند این گلستان قابل ^{الف} نظاره
نمود بپرویش شبنم با سخت بجا بختند میمان این خالدا ^بن
رشته خدنگ بکلفت و مسافران این بادی که میرد رای بکل عبرت
این صبر است آباد بیا که ام و دفعه برداریم که فراموش بفرمان ^جده
تقدیر این مانده به یک سینه نعل شایم که عابوشی طومار ناله ^دولانند

مهری مکر تلافی آرد و بکند میباشند آنچه بدین روش

از عجز و عجز بگریزم تا آسب رخ ادب بگریزم خاکیم نشسته و در خفا

نیستی و که چه خاک بگریزم با کمال یاس که بشاید احوال

را به مستحبت فراموش کرده قطع امید از غیرت بحال است باری که

فرصت وصول برآوردی سپیدلان دامن غیشانده بدواییم

که زندگانی متعلق بدوست فایز گرداند

ز پاک سینه آبی میویسیم کینم حرفهای میویسیم محبت نام بردن

احرور شریر بر کای میویسیم و در غنچه نامیه مضطربیات

بالتفات مفعی نوازش ما فرمود و خاک سازا وید سر را بکمر ایم

سر بلند نشاء جمعیت نمود متمکنا صدمه عشق بوفور لباس باران

زندگی معنی نمیکرد اند و معیان هر منزلی یقین مشاهدات ابد

مردان به هم میسر نهند از عالم اسباب هر چه اختیارش آید اقبال
حالت از این است در زمانه گاه و آنچه بخت نماید فر
همان به تخیلی بکلام محکوم قضایم بیکتر بهیم رضا بهایم
وین حضرت مرا جلوه ماسبز زکی پیش نیست کرده ایم از خود
خواهیم رفت و دست ایجا عذر لکشی نیست و خود بایم
جوت قید است نیز تنگی پیش نیست هر چه در آینه بخند
کرده شس است زکی پیش نیست سر خوش تسلیم باید بود و پس
کر چه دینم و هم بکی پیش نیست آینه معنی شده و از صورت حال
غافل خواهد بود و این حضرت سرشت از آن حکم جز قدم تقدیر
اعتبار خود نماید و نماید که مقصود عزم شکست باید برداخت
از روشنان خاطر نیست و قبال خود هم طرح بادی توانی افدا

با کلامی در سجده بر روی اعتبار القدر بجم که از خود می
گرفته اند حال آنکه بی پایانها مرتب شوق منزله است از حال
الطهارت و کیفیات و کوائف بای محض آرزو و مبرالذوق است و حقایق
نویسد که عبارت از نرم نارسائی و ضعف و سستی و معنی باشد
که بیان می‌دهد ماجرای عالم است و نماندنی است از نفس را
کرامی اوقات را پسندید و مقدر و غیر مقدر است و نماندنی است
بجانب حضور و جد جرات بیانی توان بر دید
خرایش حشره بیان سکوة از روی مای متوج کشیده است و لغزش
سختی از این ادراک نهیخ طیفه که تا بجاده فقر و شوق قدم نهاده است
رسیده مضحک سخره تنگ و داغ می‌پولان و کسند و طرک
عجیب است و مکر و حی که با وجود نیش و اشتغال طبع و روح بر روی

بینی مقبول طبع بهم رسیده از نمازینت السبندی هرگز
بهرش دماغ ساید لب بینی است و بعد از آن بینی اگر چه در
تکلیف زنده شدنشان از فرمی این به نکی سفید مثل سی است
است باین خنک صورتی بر روی لب اصل و درو انفعال
و است که تافی بر طبع صاحبان کرده و اگر چه این غوطه
در برص آمدن است بمکافات کوری که با اولی نعمت ناز فرد
میفرستد اگر بکشمش کرد بجا صفای جوهر طوبت از خلقت وضع
که بوس ماده ترهای انفعال است باکی و اما نواست از نسبت طر
بمخبر هر یک است که کیهای انزال و نفس سوزی تشنیه این باکی
مخبر و از نمودن است می بید و فصاحت زبان شود و در
از نحوی این طبع بکام و است جمع میزد و در هم

تقریر یو دان نمود این صوفیه که جوش هم اظهارش کرد
نفیس دمید آزارش کرد نیکی پیش بنفشش چه گویند که فلک
هر جا که رخ و نفیس در کارش کرد در آن چه خاشاک
که صد رنگ سخن داشت در پرده هر کس سخن او داشت به داشت
نمود مثال که بزنگی نه طپیدم آینه در دل خول گشته طلی آینه
طفیغ انجیر سامه در ابدیت مهکافه نو از رخ فرو و نیست
که آنکس تشبیه راه تحریر بسیاری و نمودن در زمین که خامه در چشم
شمر دن است اینقدر مطلق غنائی کمال است و پس ازین کمال
قدرت اندیشه محال معنی نو از داخل حکیم بسی آرا و دل
که الحال توجه اصلاح کی زبان مهبت به تکلف این بسی نیست
مناعی نیای باشد که بنظر منتخب بندگان معالجه باشد

[illegible]

حجاب افکار خست در غریب نه ناکما نیست سحر نور و جاد
فروغ صبا کرد در تازشهای آفتاب و داشت اندیشه ای ناز
کام و زبان نه غیرت بحد و شکر نیایا گوشت زده و جود
ریشک ریشها در زمین طبع سپاس اندیشی کا شسته باری
غیر تسلیم مینا ~~...~~ صد پیش باید و نفس اگاه نیست
و اکین غره و جبهه بکشد در رم زدن تنیه سوم و الهم رب العالمین
از درجات و مراتب انسانی که هرگاه صورت غمزه پیش میروند
می بوند و موی عارف را زبان شکر حقیقت طو کاشان
و هر جا که پیمان که بفاتش بد و دشمن و دغا و دماغ فرصت اگاه
سیاس حضرت چون هم بودن آیین عشرت انجمن حای
غرفه فسال مبارک که در و بچ این سرور و رخ نه خواند

مردن یا شکفتن در ام رسانا و ...
قطعت بدنی داشت و کرد کنج یا بدیه که این غیر از او بود و کرد
چون سحر از دین بودم هر چه می بینم باز آنکه ...
تقریباً توانهای بدان خاطر را که بر داند و طو مار یا ساجها
طافست سمن این سر رشته طوطا بقطایر ساج و سحر که در
خیالات می نمود است در نفس کشیدش حد و اصداد است باز
و در طبع بر خیزد بر خیزد از حقیق طایسن و سخن شیرازه خانه
ضعیف که آنجا پرشانی ضایع طوفان می تواند خست یعنی از
خاکهای نرم بجزکت نسیم عبار قنات می تواند شد بعد از این
ایام متوجه شودی صحبت ای سحر معنولیش و ...
در آنکه هم این دعا را یاد و اندکس شود اقتباس و خلاصه

با یکسایه عید تازه رساناد و گفت

محمودیهای دیدار هزار رنگشاه سر بلند جمیعت کردار

و شطرنج خانه و مولد ^{لایق} این خندان سر خوشی نوید عشرت رساند

امید از شاهده جمال بیمنتال خای قیامت به اختیاری ^{صفحه} دلداد

آرزو را طالع حصول بحر تصور نشد شک میثمانه و رفقای

مسدودام را علاجی نیست مجبوریم دانند اشیهای الفت این

کز پاپوشیم خاری نیست و ز جانش افکنیم باری نیست

باز پوشیم و خار پای خودیم میروم از خود و بجای خودیم فصل

از دری عالم امید یو سران است هر نسبت که مارا بجلالت

بنواند یعنی دیده منیر را بر من دیداری مشرقت رساند

عروج اقبال سخن منحصر است به بدایه

کلی

که طبع صاحب دلی سرور صاحب تواند کرد و بداند که
آنچه برایش تواید عید بعد از آنکه صاحب دان ما
اینکه سرور با تو جهی میفرماید و با طاعت میجویند و بنام خدا
مرقدان مشهور میدیست که بسنوات آنچه خوار و خوار
کرد و خدمت تحریر این بدیکری معنی نباشد و در صورتی که خود
بنا سوید پس نامیدیم توبه نام در باب مسکنی حاصل است
مضمون قبولی التماس بدیل از به تعالی بغیر رتبه که دل
مندی مشهور و حصول دوست و اهل کرد و اهل هر جا رفتن
از خویش در راه نومی بوم اگر دورم و کز زرد خاک ای سر کوم
بر بند میداند که در یاد خیر این جهت پرداختن نصیحت اوقات
است اما ذخیره تو اهل زکوت کهای بخوابد بایان بحسب

میگویند در کوه سار بر آتشی بقدر صدانه پیچیده است که در ازل
پسیدن بیدارن بگوشت کسی تواند رسید خواهش که او انگر فاصده
بزرگروشت در میدانند و خاک شسته نیاید پس علف اند
غلاف تو افکهای یاد او رست که گاهی بجانب هم کشیده
اگر نزدیک ایم از آبی و اگر دوریم فریادی

توبه نامه بدلتوازی سروشی اقبال مرا هم کردید حیدر اسباب
کسوت در کارگاه عطف عیم بچاست مهربانست بحکم آنکه کمال
آدمی و هیچ صورتی گونای امن می پسندد و اگر آن خدای محض
امتیاع میکردید و نوس ازین گرامی متعارف میکرد و بگردد
بالید اگر چه در اختیار گریه های سرکار بقدر ضرورت و غیر ضرورت
رمان را در هر صفت مانور بدن موا بگر نموده است و دعای

بیش بردن جوکان و پیش فتنه کشودن سرشته اشفاق و محبت

بنام رسالت با و تار و ذیل عنایت نیم طسوتی میناد

اگر نه مال مزرع و نه ضاعتی از عرقهای نبات طریقه

نمی آید داشت بکدام آرزو سر از خاک بر میداشت و کبریا

حقان نمی رستی در سرنگو و نه ساغر غنیمت و نه سیرت و نه مال

تسلیم میکردید مقام وصل نایابست در راهی نایب ^{سیرت}

یارب از رویی آرسید نه آرزوی دولت ^{وضع} و نه مال مضمونی

عجز گشته است و خواش حصول تمنا گشته است خیر ضایع ^{سیرت}

مطلق عنایدهای سوک فضل بحکم ترجم کرد امنی بر آتش خورش

لوهان وادی انتظار را بر سر که آبروی بخش است شرف کرده

عجز رسالت افسردگی بر پیدایم کرده است ^{سیرت} کویالم طبیب

ابا عجم کرده است دل بخندین آرزو یکدم دران ^{من} فریفت
شعله محرومی این شمع دو غم کرده است ^{چشم} ^{چشم}
ورق و نامد فیض ششامه سر فرار تو جهالت کرد آید ^{فصل و}
کرامت نصیبه کوش و آور روی دل رسانید گرم کستر ^{اعلاق} اسایه
در سحر دلها را طلسمی بسته است که هوا خوانان را در از آنجا
سیر بشت هم خورم تواند کرد و مایه الطاف کام ^{برون} البغات
را بچی استغنی تواند که بکام جدایی بشیر غمی جان ^{خست} نیز توان
اینجا کیه فالیر نهای محبت است و خلوت کام و زبان
لذات حسان و مکوت حکیم التفات کلک ^{که} نقد ملک ^{مقصود}
انباری نایر یعنی میرزا طمانی و غیره چشم خریزه میر ^{بهر} اند ^{نور}
والیر طبعیت ^{بهر} چشمی کار آورده بود به سزای به ^{بهر} ^{بهر} ^{بهر}

بگویند حلاوت نمونازد شیرین اندویم زاهد خود
طافی که نیست ایمن بود کرده حلاوت نمونازد شیرین
در بنفیزی بیاید دست از مکان و سحر حبس ^{شماران} دلی با باران
میرد با وجود آنکه دندانش ز تیزهای حرمی ناممروت
همچون آب یکسان میرسد بکلی عواشش در مغزانی خروار
کرم تواند رسید آنجا که دندان میرسد آنچه بر ما میرسد آنکه
بوسیده است غالب این دالی ز فانی ملکان میرسد
ملکان اندیشاں نو میر کشیدی تا توان گفت از ایشان
اصان میرسد ام آن جاوید بار اندیشاں مکیم هر چه
میرد از ایشان میرسد در عرصی مرتب جوی که نقش
بهودیت است اندویم حست بریابی آنی تو است که بقاعد کنای

به جهت، غایب و بر بندگی آراست از محفل شمع تابان کمرستان
زینک بود ایوان الی هر کجا باشد محیط آبر و بانی
اگر انتظار ملت دیدار بایسته حریّت نمی برداخت بهر عالم
مجبوری این همه متهم و بیگناه ای نبودند و اگر برق مرده و حال
بیهوش کشی نیک و مایوسان زادی و بیجوری انسانه ما و کس که کش
نمودند باریک رسته های امان حضور کو هر مراد پیوند و پیوند
و پیغام بصیحت حضور و باریکش ببرد که جرات انگیزی
گیرم بادست که دامنی حرامت گیرم چون نقش نکلین باریک
تفسم و رمی پیدا کنم که ناست گیرم قبل ازین ورود غزل خیر اند
رابطه اعظم با شوق آورده بود درین ایام دیوان کرم مخم حله
و اهل سبقان نکتب جو اس را بمطالع و مصرع خلعتها و دعا

پوشانید همچنان حدیقه اشفاق نارسائی بیاورد که چه دهد
سپه شکر را باید گردانید و ورق نسخ اگر دم بنهار کشد
ناغ اخلاقی همیشه بهار باد و درختان بهار
شوق آگاه نیست در ره تاج مایهش یار دارد خواند و دست
آلوده نیست اشتیاق پرده تواند کشد و چه آغاز و که تمیز نشود
در این عالم رویداد غباری فراسهم آمده است اگر دم زند و بار
روی شوق بر می آرد و از حصول اعتبار است هیچ محتاج
که اگر عرض ده حیرت قسم نذر بخیر خامه بزنید و باری اگر
بر آینه آوردمی که قانعان محض معانی تعلیل از پیش گفت
نمود نمایند پس بطور معرفت است که در نیم عبارتش هر حال
نشان مستخرج توان یافت در مختص خانه

بخدمت خواهد رسید و سلام بخاری خواهد رسانید و ذخیره
معاصی شوق بسیار است اما فرصت عرض حضور در کار است
میغ آرزو با جلوه عبارت نماید و صورت پرده خیال معروض
آید بعد از شکر نغمای کرم نقش عینی بر قلم خود می آید
که سبب ارشاد منسوبان خباب بوسیت بکرم بهیه پرده است
نقول طبع پند طبع است راسته معموری شناخت افغانی غنا
میغ عرض تو هم آورده که از عهد مان همان خوشی تواند برآمد
سخنی طرازان این عصر به ثبات غایت عاصیه انبای محل که
کمال در پی فی حدیثه باشند میگویند که در زمان سابق باده
مجهول فطرت که تکلیف شعرا میکرد که نظم ساده در قلم می
نماند و جمله ای عقوبت و اصل که

یکی از افعال باطنی که غرض از آن بدوئی تمام اشیاء گذراندن
و گشتن نیست بلکه در جاقصیده و نهشته ایم شعله میانی که در
قافیه متعارف است خطوط هم ندانند و مردی باید که بجز این غیر
قدیم گذارد و احوال نیز در میان آن مکان از آن پس طبایع خالی
و اگر در زمینیکه غیر از این قافیه چند وضعی دیگر متصور باشند
و اگر نماید همه حال مدعا که تقریباً است اندوختن و میانی عالم
است هرزه خیالان بجایی که دارند محفوظ باشند
بهر چند دل اسباب غایت دارد نادیده نیاید و گوهری
باشد هرگاه که است آنست که خیال آنست که جوهر و جسد هم
مخلت و یکپس عمر است بهوای غرض وجود کردن و فرزند و سر
شبهت از روی سائر زنده بر غندی زنده که نشود و عجز است

دارد سرباهان از سادگی غفلت باز نرست و اعتقاد به هر چه غفلت
نماز که در دعای این ابیات و سید و سید و سید و سید و سید و سید
را دلیل ناتوانی و اندیشه سرگزیده و افکار و احوال و احوال و احوال و احوال
هائیکه لال زبان معروض خواهد داشت که در دنیا زبانهان عین
خمس که خواهد فرشت در نشان سنی که درسی جلوه خواهد
خاموشی را هم محبت نماید اندرین آیه از عین ناموس و اما
شوق میگوید نفس تا ناله زویاند من روشن بیاورم
لاله سید که اشارت برداشت از عروج مطلع کمال و موج با
در ساعه کیفیات محفل غرو اقبال شسته زاکتی برهم تنافه
و شمع افروزی انجمن تنیت عید بار امید یافته منظور
تعبیر و مقبول نظر آفرین باد قلت استعدادهای فوایدی غفلت

مبینا و هم اطلاق مشبیه بآنست بر روی زبر زده می آید اگر کوچه
در می برونست پس تر زده می آید و مشبیه کرد و در یک معنیست
و مشبیه به معنای این مطلع بحر و زده می آید باین سنان
مشبیه یارب کلام آرای مستانت که نوایم از سر کرد و بی فوج کج
می آید و مشبیه به معنای این مطلع بحر و زده می آید باین سنان
پس انفاست که گستاخی تحریک زبان تواند پسندید و نوایم
نقی عبودیت ز چند آن هر دو ضبط اندیش است که بحر است
عوض نیاز توان گوشتید و در ضعیفی که همه بحر است نتوان پس
چون غزوه دست عاریت آتش در قفارت هر چه از ضرب گده
معنیست حل میکند اما یک مبارکباد و حصول سعادت و نجات از قانون
در غیب هر میسر از غریبه بود و فصل و کرامت کرامت عالم

چهارمین دولت در حضرت پیر است که بعد از آنست
که او هم بوجدهم غیر و شر داغ شود در پای کرم همیشه موج، طاعت
اندیشه کثرت خیال محبت شایده وحدت مباد مزده فتح بار شاه
و نه بهای که جنبیت عالمی است دل فکر تاراج کرد و متوقع مطاع
اقبال است هر چند بحرم هرزه فکر نهادن طغیانک منور
انفعال است سد الحمد و اندیشه دعا کو بهانه و تعویذ است که
وسیله کجاست از کیش کدو یا مصرع را آفتاب معروض ^{دانه} الو
چهارم است که در امستطاب بلکه به عالمگیر و کدو ^{دانه} سیر معروض
به پرواز کجاست ^{دانه} و با اینک ^{دانه} زبانی که از زبده بری ^{دانه}
شاه عالمگیر یعنی حضرت آو رنگ نرب ^{دانه} آنکه ^{دانه} دانه ^{دانه} کیه ^{دانه}
او مع ^{دانه} ظفر عرشی از آسمان ^{دانه} کرد ^{دانه} آنکه ^{دانه} خروج ^{دانه} تا کند ^{دانه} منار ^{دانه}

دکن زیور و بر او پیش مسال می گزیند خاکسب چایور کرد و درین
در بخیر رفت اسکن را طوق کرد و است بر طالعنده را ^{طوف}
سال دوم همچنان بر قاف خطب الملک لوفان داد و ^{گرفت}

از روی عمل در دیده او مال حساب سال فتح او را پیش ^{نفت}
جلوه کرد خواستم روشن شود آینه فتح دریم داد شوهره ای او
کم دین مصرع خبر هست یک معنی که نوعی شش در تاریخ کنند ^{اعطا}
مطلوب فتح او شاهای نامور ^{لشکر} بحرست غنچه ام معنی بد

مطلوب دارم ذاتی در نفس خون میکنم طرح چمن دارم نمیدانم
چند نیز نکست انون مجسمه دار که خود را رسم تومی بندارم و خود
سخن دارم عذر عقلتهای چو وان بزبان شفت خواستن
لحم الطواف ربوبیت است و جبرالم اعمال خبرهای ^{بسیار}

بداد ما رسایان حق عبودیت نامه سیاه پنهانی کا ۱۲ نامی
احاطه که از سعادت محرومی است باعث بندگی و مکر علیه دینی معنی
له ز دست اهل عدم هر چه آید اجازت است بخدمت مندر بر
کنیم تقییر از مشاهد های قصور ساختن انتظار است از عمل
چشم باختن به اختیاری در میولا که در دو الطاوالت نام
به وصول فیض عظمی در است فرموده غزوه دیدار نجفی در اند
بیدلنوازی کشوده بر سر روی مستندان غزوه ایست در چشم انتظار
بر دل نشسته و از هر طبعش دل الفت منزل که نشسته و از هر
شکسته بار که در انتظار فرکانی نماید و غبار مقدم و نهضای
دیده فرود آید و جو کل هزار چمن سجده میکند آغوش نسیم
منه غبار مقدم کیست غنیمت جو فرکان اگر که هم بهم و کر

درست و اگر خیال مبهم گشت غایب غزال بعله ای گرامی و آ
و بهر احوال نوائی سرور و شادانست و عی و شادانست و عی و شادانست
مصرف حاصل این دولت بود که در هر سطح و سطحهای شد
فهمی پسندید و حصول سعادت حضور خواهد گردید و شادانست و عی و شادانست
چراغ از دست برود و تسلیمی دست از پیش خواهد گذاشت تا ما
که در امتثال آن چاره نیست و در شهری چند است و طوریست که
مساحت طوریست که شگفتی حاصل خواهد کرد و بعضی ارسال خواهند
ما نمی و اردو و موقوف و در آن شگفتی است و در نظر

آن مجبوره مکرمت و شکر
وجود هر چه غایب و لا اله الا الله و لا اله الا الله
و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله

نمایان شدیم و به دست در بردار و دعا اختیار و در سحر و جادو و جادوهای دیگر
و این ششالی ناله می شنیدار و با آنکه چون نگاه از معیان را
بجست در انداز حسرت دیدار صفی افغان را چون از سرش در میان
فامه مشمار و در میگذرد و در صواع مهر حضور ششمی است
فشر که از نشو و رشد چکیده به نیکو سجد و فقر یاری در
پولت بخروندی این مدعاست در مقام عجز و نیاز است
ای غنی که گریه می خوانم کل از وصل جسد بر دستان ناله
رسدن درین نشانه که روی تو فتح عالمی متوجه القاب است
است آینه اسرار سادت میرسد محمد و رفای ایشان که در صفا
در کار اند تمنی حصول سعادت دارند بگویم روی توجه اگر بخش
در حال اینها باشد شال تاج که در دست محو خواهد بود

اگر نفس چپ سجده سنت جواز برای

نیا بھی بردھو۔ سلیم بدست پامانی شہر عارف کے مہر

و اگر در حکما و حج و تاج و شمع و غیر اینها از راه سبقت

بہر زمانہ کی فکر نہ کرنا کہ میرا سید کرشمہ عالم و شوق کی فطرت

۱۳۳۳

سودای دلالت بر غمی شدید و ناراحتی و فاقه می باشد

میخواهد از جمیع جوانان و سالکان طریقات شریفه

بسم الله الرحمن الرحيم

رز بعدای از خامه و خامه خوشی طاقت سیده ارام

نماز و روزه و حج و زکوة و انبیاء و ائمه علیهم السلام و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت

جلای آینه امید ظهور صورت این تنها دوستی است که هر کس که عالم

جست که انان مکانست پیش خراش منور انراست
دو است انزنی باقیست همگان خامه را خاک نمی بایزد
و از در و نهان که رفیق طبع است و فیض است چه ندارد که
و بود کثرت کجا الم کشا از خط منی هم مستقیم و بحسب تصویرتین هم
خواناگان لب طغری و بر زبان نکته های تعبیر کرب بنوشتار
اوقات جمعیت انقدر مغتنم میدانند که گاهی از زبان خامه ادا
کردم گوشت میکرد و گاهی صحبت کنایه محسوس مغتنم بود
بشمار و حد تم هر چند در کثرت طل دارم بدریا عجم کو خایان
درم از تفصیل عرض که درست با جمال پرور حق مغتنم بصدم
عبارت که جز در تمهید شوق پرده آرد و کی سعادت بر دال و سوره
از جیب کلاههای روزگار بر مرغی آید و خیر بیه بنیاد و آن که ناس

بهرت و راست در محو نوارض نشا با تفریح و بخت
عینی و محسوس و غیره و سجد و تسلیم و کسب و خوار شدن
که بزبان جامه های تعلیم در سینه جا کان حیرت نهای است
و افودان و کجاست که در شکسته پادان پرواز و نواز
از توجه کرامت اعراس بسیار که شی و در غایت و نواز
و سحر مارا مبطالو استغنا نظرش بای به نیازی و بر
در از نمودن از روحی غفلت کنان حضرت جد ایم سرگشته
با خود منبایم از غیبت و است حضور به کلفتها در آینه
نموده و نمی نماید و از رخ تصویر جداست چه دریا با حیرت که در روی
نکته ده نمیکشاید چه با آینه خورشید تابان آشنا باشد
یع سید و زری کجا باشد و اصل نظم انگار از آن گسترده

نیلن بر سر کرده آزار مقام مالومست که گوشت ماهر را در دست
بر زده رده مدتها قدم باشد که هجوم تب می آید و بجای آن
ج حاصل و کیس بی رختباری شود درین ایام که افعال طبیعت
شرم سخت جانها عرفی کرده و فصل بهنای خاسته بر زمین
آورده و ذات اجزای این مشقه غبار طبعش آماده پرورفتن
و هر سر روی این کلک و تصویر بسیار چهره پرور از معنی دعا با نی و از
ملایکات عالیات حتمی که چون صبح در گردن انتظار سفید بود به
بر طبع آفتاب وصول رسد مرصده است که بر تو مقدم انور توأم
نموند و ساغر تمنا بکام آرزو و مخمور رساند یارب رضول
فریب باد نام ^و سامعه را نوید خوری بسالمت
سوال کرده اند که با صره نیز از بهر توان و مانع تمام است

برند به جنتهای تو هم چو می پرده دیره پوست بر تن سپردند

چرا صفت دنی در انجمن اعتقاد نیستی کار نمی تارنگاه بگست

که از پرده مخرومی بر سازی از دلان بساط نه چیده و با حکم اعتقاد

چرا غمی ندان تحمل نماید که بر تو حکمی بر دل نشان سپرد

در آفتابانماید که تنهار ابرسماع ز غم نه خنواخت اگر جام گودی

داشتن طغان کردار فرنگهای فتنه ما بود که مرصیا قطع می

دست لایبندی نمود از عایبان حاضرم و از حرمه الا با طر

پیش آنک قانوں و محفل حمدان را نیز محروم و اما ندی نخواست

و اتفاق از این طایفه وفاق از لا هو تارادی ابراست

کلمات در شبهه دین انا بنظر حقین پوست و غمیل فضل مکمل

مبایات بر منجات دل و زبان نفیس کرب و غمیل

بیکه نیست خالی از مردم و نه آن کشور است ای صانع نواها بود
ای خطه اطنا بای شماره اجمال گفتا منور مسعود نیک شمس
نعم نو بود ای طرز نگاه داشت عنوان تو بود و دید و در سکه
باغش دیدیم همان سایه مرکان تو بود و تو به سرش نعلی
که برک و ساز شتر نهاد سایه بالیدش بالید است خواهد
و فردوسی چنان بری که دماغهای این شاه برکات رسید
رسیده است و خواهد بالید و رسید کلاک از زبان او
بسمت نکار زبان در ده است و با این مصرع نهاد
شود و بخت عیش و طرب جا و دلازم و در این موعود
نقطه الطاف جویند از هم امواج از جریسته ماندگار
ساحل بحر غافل مباد در چند غبار و بای در صحر

سر ایا پیش بودی و منیم اقبال جراتی غم زوده در گردن
آرامید گفتی چینه نو رسم دلم و شکر نهای آن صبح بهار
در سالش میثاق بود و یاد تو دم نیست غم و خلقت
کردی که بود از ره کلشنی همه نیست بخت بهای دست گم
هر کردن دلوی آن خطا کوتاهی پند و رسا بهار کند الفت
آنرا می نارسایان عالم بدست و پایتوبان در افق میباد
سازد از درونش ^{عنان} چسبانه های اسواج کرم
ساقی نشینان زار و به کساری باد بعد از ادای حجاب
که نقش نامی از به این کردی عقیدت و طریقت عرضی بگو
سحق چقدر سیکرد اند که در ایام بواسطت خان صاحب حقانی مرا
آن مرجع عرفا و علما صیغه زیاده است آن عالم سوز و

مستفیض ملکنت حقیق بود عرض بان کفایت امید یار بود
تصور نموده اگر در جناب خلد انساب قبول بر کسب بی بند و بار
کله بسته آرای یک عالم فرق افشا است و اگر آبیاری نگاه داشت
واری قابل نمود کرد و طوبی اعتبار صد در راغ و بهار اظهار حقیقت
و شرفش موقوف عریضه خاں اخلاق نشان است و در ضمن
سروضی عذریه فاقه افاضات اطناب بیدلان
و اما تمسک کسب غفلت نشود یعنی در زیرم محو خلوت نشود تا
خواهی چشم ز عالم بستی کثرت تکلف و وحدت نشود بگو
ازار بوبیت دامن انقضا کشفی مطوف نذران که فریضه
عبودیت از غفلت حق گذاری آوان برآمد محرومی زیارت کرم
صرف جمعیت پیرلان میث امید که غفلت از درگاه کاه می

مبدل که گماند از غیر نیست و چون هست و گماند
 محض از ذات سعادتمندان و نشان در کمال است مصروف
 است و است که استوان فنون کمال و کارا اما در این
 بگویم که خود ذاتی و انصاف طبعی و دلیل انتساب نشان ما و این
 بهار برای کدش مسافری را بخش که ای بیایم که والی خود نموده
 است و این که با همه سوزن ترش نفسی و رانندگی خدایه
 و در صورت ساز و بختش موج که بر آب ازین فصل حکیم
 چون هیچ از ناصیه اش و نفس طبعی را از دست
 و از خجسته انتساب ای فکر که ترست بر آب و نفس
 و این احوال اهل معنی نتیجه صواب کل با حق
 و در کلامی که باست و در این که باست

در این که باست و در این که باست
 در این که باست و در این که باست
 در این که باست و در این که باست

شست هزار پیاپی صفای آینه شست های این است
بعد من کند تنخیر اسیران سلسله ایشان نود و نه
همای حیرت نفس بطاقان دادی حیرت فرور خور
نیمه ز غباران غم شفقهای است و کوشش آرزو این است
بابت شانی نامه بران آشفان چون پرورید انتظارید
آواز پای قاصدین جمعیت پیام چون طیشهای دل بر نام انگه
تا به تیره تو جبهه شرح غلام مصطفی ناطق نوید افشای عقد بهار است
هر چند دل این را در پیشی رسی نماید مفت باز که به این باغ انتظار
قدح و لیمهای وادی جاری بصر تحریری بود خار بر بگونگی
که کشید و در سلسله شکوه جدائی بجای برسد مکتوب حیرت
غزل به نام این است که مکتوب این است که

من است و دستم و تراجم و تاس و در کمند پرستان چو
و هم و خیال صورت مفارقت از آینه اختیار طوطی و سرود
در صفت بی ندراده بچشم می رود و مرا که عیان شمع خالک
همه کرده باشند و حال در فصل این غبار را با تجزیه اخبار
روا حاطه قهقاری من هر حال با نفس انقطاع نمی پذیرد و خلاص
چون از نفس کردن آرزوست و هوای تولد حال
جست و جو آینه پرور ز حال مرغان است که آن اندوه بصدفای
طرب مبدل گرداناد و سرود غبار بگوید و این امان
آتشیان

فرموده که نشانی است از خاک سدلان سر راه چو راه و مرا
پیدا و بایان بادیه نارسای کبریا بنام و خاک و خرد و
امید چشم انتظار اند و خرد از نغم تو هم گیسو نرگش

اینست به وفای از بچکان در سبک و سبکی
بچکان اعتبار خاطر این اند و بکین فروش شده و با
مست این منیکه سمع خانه کمان منکر دهند و در این
اند و دوری و کلفت مجوری مقدمه است که در مقدمه و خامه
بصفحه خطوط ناصیه عجز انداختی است و در است و از قلم هان
بنگشت تیر بر لب و خلق ناچار شرح از منبع مطالعہ انداخته است
که محیط اسرار الفت است می سپرد و بیان آن مستحب است
که جامع نقوش خیر است و امی سپرد و در غرضش طبیعت است
با ساعه حضور و درم نشا و رسانید نیست و آینه تمنا بر حال
مقصود در روشنی گردانید و ثمره اعتقاد اخلاص کیسان بیان
مراد در این ظهور کرد و گوهر اخلاص اعتقاد اندک این حاصل

که در آنکه چشم از این بیدار است و سبب آنست که در این
مصور در سوره حیرت چشم باخته اند و مکتوب مرغان تجریر
طنینهای دست به عابر داخه که یارب تجل طبع و
اعتقاد آن کس که دست ساز جمعیت دل کو هر ثردان کس
حقا که ایلینه این غبار طبع خاکساران واری دغا با
کرانه که هم شک است و در تصور این کلفت در تحیل از
کلفتی دیدار با هزار شکست رنگ دل هم از شکست دست
که لوح مراست صفاست چون عکس رزوی خفته تا پدید است
از کلفت طبع روشن می شود که همان سرانجام روح
طبیعی امراض را با از شفا خانه فضل شرمه بحیت جاوید کرامت
کند از و در دیدار شکست که از دیده با رنگها از حیرت

صفا و شرف و کرامت و ...
که نسبت به او از خدایان عالم عقیدت است اگر سایر دارم مقام
در جایی ساند و دوست و ذکر و خوش شنبه بدیده و در از ساید کمال
بکم انگیزد سائید که عید در روز مبارک از شکری خجالت
در روز آینه ارادت بسفل این تمنا درشت که شنبی با نور است
مضو که شاید در دست نهاده و دیدار گلشن از آرزو که بوی آبرو
نماید خوش طالع تو سمن رسید و شیرینک غبت چو در روز زین
از تهیه این زقبال اسپانی طایفه با فدام خدر و بی ای جبهه زده
بود و که ای بر میان تنگ نموده خانه زمینی که کنجایش ای خانه
بر خوشی تواند بود نیافت تا معنائی بر دهن مازان عکس از صحنه
نشدن است بعضی هر فرد در عزم پذیرد و دید دست نارسا فقر

فرسید و هر چند عیان کجک عطا فی سیر و چون غشی جوار راه
بجایه نمیداشتت بر و چون در شش بندی از عطفه برنگ صافی
رنک تیار می نداشت دیدار مشتاق را بهم شبی خیال را
محو با بوسی تحیر که زلفت آخر امر انگشت حیرت تا سحر بی غماز
حسرت جلال که این در داغ توقف بجای شوق نعل درش
مواظق دید یعنی نعل سیم اسپ بخت جان و چون بال فرس
بسر نگرنگ برداشت از جلال لکاهی آبی شمس و عرسه آ
خیال بسیار بر سر و با پوشیده مباد که محرومی نا توانی ملذرت
عالم با عینی بسیار در اندکتری بای رنگ میروست و با
زی اندک حسد بزی چمن نلزاران محفل چون حل ساقه سم سر
کنید نوید مقدم بهار تو ام دام توقف کردید که بر کاه تو ایاق

بر همین روایه خواهد آفتاب این سرایه فاکتین جو بخود بال و

خواهد یافت تا اعلان ابق ایام در دست فارس بقدر است

خوشی و دولت در ارکشی شست حکومت مرکب تعاون باد

نیز تا انکه غلظت است می کنم دیده را هم در شش ماه انتظار شگم

رعبه زنی قعد پیش از دخی العجمه با در چشم تر باره خواهد که

کند مقصود چون سنگا نشانی در سر راه نشاند یار بیانی و فصل

نماز مالی دیگر مباد و سنا خرب فرمایان پیش ازین مجموعی مقسم

ز شاد توام میناد بفریاد تلخ کاما حسرت بیدار خریزه نتواند ^{و علاج}

چنگ که در این مایه انتظار و غمی که آید و در ازب فضل

ما بزم دیده چون شمع کشته و آغ نگاه رسیده باز که دارم از کس

بر همین روز و هر چه در شست و زنگ

نخود و ریزد بهار و فغان شک و بوی شکفتن آید که ای خدا اصل
کنی کو این کلها همه مظهر غایت کرم اند اگر از محمد باقیم شود
مراتب آسمای عرفانی بر این فغانوس خیال بمعانی اندیشه صورت
در بهار گلشن تصور راجع باد همیشه سرور است ثابت است ابد
و افلک و عای جمیع سرمدی صورت آینه مد عاقبت صل علی غبار
کرد آن اجزای جمیع کرد آن و شایع رنگینی بآن که نه فو
میساند و در آن رنگینی بهار سخن لا یرال با و بود
التفات نام با شعار بحر باره با سحر کفایتی می نماید که شوق
دیدار پرست غیر از شود جمال چشم باستیا خیال کشاید
حیرت سراج بچشمک یکه با دام پرورده بساط فرسودگی هار و بود
در بهار فراز منفعل با فیلک شامه فوغل آینه بهار غمت ان که

و نامداران آینه در آنکه تا و می شود و سنگها را در

بدای می شود و معنی آنها را بداند و از ایشان هر قدر می تواند بردارد و

از ضایع امثال شورش می بخون بسیار کرده که در ضبط نفس

تجربیه و الیهم و دیگران گفت این خوشان بر دایم در عالم

دست می آید و می آید و اگر بخواند یکدیگر در این

دو روزه آنها بقیه است که در اختلاط و امتزاج

می آید که می باید در دست

و لها نام اس اس حرص و هو اعموار و هو صول و هو

و هو اعموار و هو صول و هو

و هو اعموار و هو صول و هو

و هو اعموار و هو صول و هو

ورد در نام باد و اگر در طبعه ورد کرد رسد در کام هر کسی می آید
محو اسرار صره اول رکعت اول بام بدعا کرد که شهادت و دعای طالع
کره دل نهد او را کرده اسد که هوس سلاسل و م که به صورت
نور محو کرد و سواد صرع و آید آتم اگر رسا کرد و با و احرام آورد
آلود هم هوا کرد در اعضا کرد و دل آسوده گویند و سواک
کره آید که دام ما کرد و در طلوع کمال پهل ماه در خلاصه
خیال نیست طاق نیاز اندیشی است
سجود تمامه لغز به طر جذبه آید حقیقت شناسا اگر نمایی
وسیده عرض اندیشه و آید مشق تناید پرور خشن تا بوزن نرم
دست بپایه که آید دعوی تلاش میش تو اند بر و اگر بصیرت
ناکی بود از دخیل عجب ضرورت ناشر واری و طبع است

یا بعد از آنکه تا چند ماه است عادت برده می مایز است
 بهت زده نمیشد ظهوریم بهت چون ناخود سوزنده و لایزال
 امری را بنمقدار که مقدور در جنبش خامه در سرخی تخیل می نماید
 بعد از آنکه علم مسامحت برسد الله و بعد از آن
 فلج که در میان طایفه می بیند غرضی است که کاور می باشد
 بعد از آنکه کمالی که بدلان از بیفایم نرسیده در نفس
 در نه صدق صاحب دلان می توان کرد دست نامه انان بدست
 کتاب بلند و بان می توان بر شاد و اوقات آن است چون
 عمریت سواد نامه عطف است نامه
 دیده آثار را بر سر اتفاق سنو سخته و بام حیرت انجام می باشد
 در این زمانه می توان موانع نرسیده باز بای نشود غایت

خوشبخت
 و مسکن

مبارک باد باحوالی من سبیل کسی و بکر چه پروردنوز بی بی حقیقت
آز کفر خودم فراموشم فریاد رس بحسب انقلاط احوال اهل عالم شود
فواج اسلام آباد که درین ایام پاس ناموس صاحب فتنه
سرزمین بے تعذری نیست تا بغزای پید شود بی ماهی سر کز خوار
فضل انبوی رزاشا محال حیرت مال اندید بد و ما یا خیر
کردن زندگی انداخت سلامتی بیرون کشید و مستحق خداوند
داخل کجرا آباد دراز الحلا که دید سعادت زیارت کعبه تحقیق بعرب
وادی اخوت رسید بساعت زمان فرصت بد بفرست یک روز و
تخصیص سعادت و منظور الطاف مرحمت سایه ای رشته
آمال که الفاس موهوم را هیچ و تاب الفاش چون بیدار
بعده این سودا شیده که هر چند رزق مقدور در همه حال بهر دست

الایه امر
سعد شیدا

مقرر است اما انبیا جمیع ایشان باری بفرموده و فایده کردی
سوز موضوعی کنار در باب الب فی سبب است و در اتفاق گفته اند تا
از اختیار نماید و مابقی مدت مهلتی که در نظر بقی مقرر است
کنند و سر رد و اگر اسبابا طالع پیدا می شود و از برای برکردن و از
و از سعه از غیر پای هرزه جولانی نیست و مدغم چون نگه بدلی
که نیست نوشته چشمی نشد چه که جابجاء کنم از خسرهای گرامی
چه عرض نماید که پرواز مرکبانی حکم نارسای همان محتاج است
از شک معیضای مانده از محیای و منظر حکمیدن به نقلت در هوای
از شقایق تمنا بهی تصور می نماید و در یاد است آن اخلاص
حدیه بخمال میساید و در هر حال عاجز نوای قافیه عرض دعا
در خطه شما

و در



مفت خورده ای غرس غول و ناک سده شمس ناماری خوسه
زبان برستان اجتماع نیو بکند. زبان هرزه سیانی نامی
در پناه سر حنکهای خیالات فلان و مخدول و مشکوب است
بتو یغی مکر ظاهر میشود که آن منحرف جاده آدمی بخش ایضاً
گاه گاه ناسود غیره میجویشد و عرق انفعال اکثر بر سر دروی
تخیده خود می کشد یعنی طور تحریر فلانی در مراد است شکرت
و شاکر خان که زبانت شاکردی دارند بی تعلقی و دنا تر نیست
و نه اندک با غنیاء و قدر جود فقرت شایسته است و ابروی
در ویش هیچ یک اندانست باجی نسبانی که به حیه پهلوانانده اند
ما در یکی معلوم و در داده فحش کردیم که پرستخان حکم اخلاص
شاکر در زمینهای غبار کوری از شب بچیان شما خد نمود

که بزرگوار که نادر بوست مشایره تمام در میان بد و بدی استادی
 بر آیم با و بر حرام تو شکلی اگر شکلی در پی مجریمه مشتید از یک
 ایشان میرید بحقیقه فضا و الله بر فری اعتقاد و خودی ازید
 که با مکاتبت این طبعان با آنهمه اشیاء حساس مشغول است
 اینوس پسند فقیر محتاج را در جواب اگر خاک به دن میشود
 شدن چه مانع دست منم که تابع خود را مینویسد و شاید در
 که در حی سناش او نایسته تابع چه می آید اگر در خدمت حاکم
 نقیله کشی نیاید اندر اینها که شجر را بکند از کجا با این بضاعتی که
 نیز از تعلقه نهید دعا خد متی و بیکر کجائی آریم و نیست
 اینحال بر آمدن نذر یک که دل شیم الله کارگاه و بدست است
 در وقت و شفت و الله و بزرگ سترایت با در و در است ایضا

اینها را طاعت است
 اگر در خدمت حاکم



و ارجیدن پیرایه که این گنجست سر بر می آرد برق نعت تا بد
معصومه که امثال شما خرسانی را که خدا لعین بر او رواست
زانش تیرنی وقف بیابانی که این جنسی غولان در اسلام آیم
پرونده کاشی غلط اندازی دست برد شعوری لنگر نه قلندری
شمار میرید تا بآن کتب سوائی در فکر کربان بیا کی شکای از ما
و در آن ناعوسی حق شناسی میدادند که بر جای بارت فقر از حق
معنی حدیث مشغول بر بیاری تا حصه مطلقیت در صورت
اگر چه بیای ما باین درجه افتضاح بود که هر که و کر به را ناصح الکر
ما باین معنی نامضی بود ازین باستغفار باید که کشید و گزید
که بیدل عبد الله در است السلام
همی که با بمنزل نرسد که میزنند و یاد او امن تو بمل خجسته میرند

سجده

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

عین مساد کس نم اندوه فعال و بولند نام زور فم کس نم
ید کا حاله که انتک رو بهای ابرست به غموده درم اید
سعد نمود از مقام لونی مانع نوره قطع راه جری شناسید
فی در ترد و سوخت خیر از عرق خجسته بی اغرای غمخت حکم
خمس نیز اند که این کاشش با دوست کیه مراد حال با کس مال
خمس انباران واجب و بد با فضل هزار تر و لاهی سل غنا غم مار
در حصول سعادت اندکی توقف افساد اما تقصیر مجموعی را
بست و او کاری که بگو سپیدان برمی آید ازین عالم هزار در شاید
نواحی حیرت بهشت همان مخمور بهیا مناصافی در سعد و
منکته عاری درشت صافی بدرد و باغی خاری درشت
رویکوه است در بدایت و کر درین غمیر عالم بی کفیت

دانشداری بمعاینه رسید که عمر با بختیاری سازگار نیست
مقامات بعد از حصول دولت حضور معروض خواهد داشت
اطناب کبد و دست طبع به نیازی انتساب مبنی بر کار و بار
عشق غیر اقبال بهست نشستی جهت دیدار و مار و از کربان
اگر ز برق انحراف دل طبعش که در
چو رشته نغمه برفت در کبر و شرح کشته اندکهای طره احوال بانه
برداری می دهم در زبان لال میشی اندر محال و کلفت خواهی
و نگارای طبع با سینه داری وضع دولت که زیاده از کیشیم
از این بهانه و خیال از منکامی که قاعدان نامه بر و بام
و نه است خیالت کرده بال و پر است فضای جینه امده
دل دلم به در است دوا چشم از شکلهای معجزه می شود

چون مرغانی بودند و مانند انسان و مانند انفسالیا هم بر سر دشت
بستر ناله ساخته سادگیهای صفحات بخت و فانی سودای دشت
چون به این ریزه قرائت ورق امید بر کرده اند بنیادهای سست
بهرین سدا چند مرغان نامی میکشد و در حمایت کوه نیازی
شوق او اینست که هر چند همین استعد او آن بهار تنه در او سحر
عازنی به بنار است و از کسب توجه شونا استغنا طرازی اما
طوره اسباب گرم و بکنی ساز هر کلی هو قوت شعله آواز بلی
خیزد و اسوتی هر سوزی مرمون خاکساری قمری حیف قدر شایه
که آن شمع انجمن و یاق که درت عبرت و دام را فانوس چراغ بی
بسته و خلاف عهد و لطافت با کفایت پر و انان سبانه
مغشای صبح عشرت چون تازیانه های ندامت و فکاهه نارسا

[illegible]

یار سیراب طایفه نو که شبانی سر بر این می نشیند
ما شوی از چنین باغ از دوشی پیدل هر جا باشی بهار و درخت
قوانون عواطف و تجربه و حلاوت
نوا سیه و ضاع زمان در پرورد و دایره اسرار همان همیشه
اها مخلص نواز اگر حسن به ساخته عجب کارش می رسد
برای شگفت فاق گردیده باشد بهر امان محفل آرزو و صدای
موصوفات سرور که داشت که نفسی متردد چون کمانچه مقصود
سینه است و نگاه مظهر چون چینی محو که چشمی منظر است و شوق
از غمزه منی متعاضد افکارند و جمیع مترنمان همچو حضور را دم ساز و دوازده
اها صحنی شمارند زبانی که استخلاق راست و السلام
مفضل از روی کجایی آله که اجزای محقر مدللان پس نشانی فیه انفسهم

صحن کلینت گردید و در اوراق به سیاق اشغفگان در بر تو نگاه
معانی بنیاد سر رشته بوضوح شیرازه دوام رسانید مفرات قانون
بهر جم حرکات ارادت ازلی داشت آمد ز کوشش مفرات
بفرموده آگاهی نواخت از امارت این اگر دم با عوّه طبیعت
که الهی اشفاق ربوبیت انداخت و بر دوا و کفار خورشید نواخت
منزلت جلال کبری و طلوع معنی قدرت عوارض به نقاب جلوه افان
تسجیری شایسته و محبت الهیه ای صید از یاسی در ناله
کشود صبا و نیاز جام عطشی میبود گردانید بر دسر و از دم کرد و دم
هان حلقه دیگر افتد و مهربان فقر رسید و در حسب الامر خلیل الله
خاک مانند راجع و جالبان فلک نواخت در آید زیر قدم و یکه
زنت تر بار داشت محض از ما بی حیرت انشما معوض و شکر

و متجسسی از دیوان عبرت عنوان نگاشتند که ای امیر
میر عشق الله که ای پیغام ربانی رسانیده که شاه دین شاه موعظ
کرم ربوبیت یاری از حال فراموشی حال فرمود و انوار کبریا
پنجه افکاری و غیر سعادت و قلع از دست نهادن شای
که عظمت کلی است هر چند بلا خطا کسی و مقدار بر ما
و نبود ما نه ثبات یقینی نبود حکم کرد و تاکید و احتمال ابد و طالع
ناری تحفه تسلیم نمود و سال دیگر معاودت نمودی الیه غمره غنا
سرمه بندی بحسب که نیاز فطره در بارگاه محبت بقبول منصف
رسانید و شرح پاسخ مساعد نواز حلقه کوشان کردید که بایستی
مؤمنان و محکم درین حضرت بار اقبال محبت و بهر امر بعضی انفعالی
فانی المخرج است برقع خجسته انفس و کی با نقش حسنی سجود و تحویل

در رضوی طبعیت را مقدم وضع ماعزادی اندر شید و سر زین
دعا و خواست عدم تمثال زود قبول مدتی خارج از آمین بنظر دارد
بر مفعولایم حرمت تجدید عرایض بر درخت وقوع سخن بنام
جهه به اعتبار انداخت اگر بر اخلاق فرد پروری و دانست دانی
باشان را سخن نمی بود پشانی مشی غبار در آنجا معبلی مکان
داشت و کساحی سنا یا مسمایه در طلسمه نود و دس حدی می آید
هرگاه منتهی بقص به معنی و هموس تک پر شیبیم و بایا
نوی کساحی که نامت آرم زبان یارب تو بخش که بخش ایسی
در صفت احتیاد فقر خاک ساری این غبار و هموس بکشتگی در
هرگاه بر لبستی اقدار خود نظر اندازد و به اعتبار به وضع نماید
شماره و ناتوانی این سایه معذور طریح عجزی نینداخته و چنان

پایه نمود بداند بمقدار پیرهای اتفاق رله سکناه متعارف

این نیایان که دشت انجام است هر کجا که کشیدی

اصل است کلفت خیر آبروی تو معای مال میرز ^{کعبه} تقدیر

فروغ کی است که نماید و دوام کجاست بهمه سال ^{مستوفی}

این تیره است که برگاه تقریبی بظهور میوزد و در ^{زمسیری} اتفاق

همی مودع دارند و دعا کوی را هر مودع آسان ^{مستوفی} شمانند

و زیاده کشاید از نهنگ و جوش که پرورش آید و رساند ^{لش} خوش

خاصیت خورشید همان تربیت به اعلی آثار اید و زیاده ^{لش}

یارب زبان حق سال فقر ابرشاد و تکراره روشنای حضرت ^{مستوفی}

زلف و صوت نیوی مباد و جوت و دس و قوی ^{مستوفی} سیدانی

دعای چلت ابدیت فقره انور و بکر مینا و

سبحان الله حضرت حق را خاصا شند مختار بر بقای رعایت به
نایبان عرض احتیاج و مأمورند باید بود بدست نایبان خیر ملاحظه
جور و شکریه بیست و هم از جناب کبریا سالت نمودن است
نامینوار به تقدیم عجز بانه تواند برداخته و اظهار سپاس حال
حضرت و متمسک گردیدن تا پیدای طرح نیازی تواند انداخت
و مصلحتی که زبان مال توفیق شکر و انعام کشود و دیده شتایی نیز
بیر تو دیدار استعانت و دلیل قدری که معنی سپاس را روشن
یابد که بمطالع نیاز مطلع حضرت هم بدایت نماید عجز را
اگر ام بهت سببه از حد یقین جهان نبرد است رسانا و اجرت
که کنعان عالم به حسابی نایب روزداد تا فرج سبز آسمان جلوه
در می باغ جهان جلوه بود هر حکم که ریشه بیرون خواهد دلو شکر ترا



